

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - دوم اپریل 2013

بازگل - غنچه گل و اول اپریل

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند، تا امسال در سرزمین المان بهار نیاید و مردم ناف اروپا و خصوصاً ما بیچارگان برلین نشین روی گل بهار را نبینیم؛ چرا؟ آخر اول اپریل است و گوئی طبیعت نیز به تقلید از آدمیزاد "سرسياه خیره سر دیگچه کون" (باصطلاح نویسنده کتاب معروف "امیر حمزه صاحبقران")، بنای مردم آزاری را با ما گرفته است. در جهان غرب اول ماه اپریل را با مزاقها و طنزها و مسخرگیها می آریند؛ و چرا طبیعت هم که کم است از دست انسان به بینی برسد، در جای پای بنی آدم پای نگذارد و خوب و بد عالم را در آئینه ساخت دست همین موجود هشت رخ نه گرد، نبیند؟؟؟

امروز پگاهی؛ یعنی صبح مردان و در کله ملازان و هنوز که زاغهای کابل گ... نخورده بودند، از خواب شیرین بیدار شدم؛ قدر الله کردم که دوباره سرنوشتم را بدست خواب بسپارم، اما ماشین حافظه به کار افتاده بود و مرا در کوچه و پسکوچه های خاطرات میگشتاند. گاه میبرد و در صنف هشتم لیسه عزیز حبیبیه مینشاند و غنچه گل خان را میگماشت تا درس بایالوجی بدهد. و گاه به بدخشانم میبرد و خواندنیهای بازگل را در گوشه های زمزمه میکرد. با این تشنت افکار که سمند ذهن به هر طرف راهپیمائی و سپهرتازی میکرد، زور پدر خواب هم نمیکشید، که دوباره به سراغم بیاید. مصلحت را در این دیدم که با بستر خواب خدای په امانی کرده، پشت کمپیوتر

بشینم و این جملات پریشان را نِمِشته کنم؛ نِمِشته و در کاسه درزی و پتره ئی نهاده و به تو خواننده شوخکِ مزاقی رموزفهم تقدیم کنم. آگه ازی سطور درهم و برهمی که مبتدایش تی میگه و خبرش تیاق، خوشت نامد، قار نشو، جنگی نشو، گم شو هم نگو؛ فقط به حیث تحفه اول اپریش قبول نکو. قبول نکو و حال این مسکین را که گروگان قلم یاغی و باغی و طاغی و گپ ناشنو گشته است، دریاب، که کجا یارای گرفتن قیزه سمند جلوکش خیال را دارد؟؟؟؟

در اولین دقایق بیداری ندانم که چرا کلمه "بازگل" به خاطر آمد؟؟؟ خواستم وجه تسمیه آن را از دستور زبان بپرسم؛ گفت شاید ترکیبی باشد از "باز" و "گل". سرنوشت "گل" در نامگذاریهای و القاب خانوادگی در ملک ما معلوم است، ولی "باز" چه؟ همان پرنده ای که رقیب شاهین و باشه و سُرخ پُشتک و عُقیب و عقاب است؛ و یا کدام "باز" دیگر؟ مگر دستور زبان نهیبی کشید و گفت: «زبانبازی موقوف؛ "باز" یعنی نقطه مقابل "بسته"؛ چنان که گوئیم: «ما باز(واز) و بسته گرامر و مرامر شما نیستیم و هرچی که دل تتگ ما بگوید، همو ره قبول داریم!!!»

پذیرفتم که "بازگل" معنای خود را از همین "باز" و از همان "گل" گرفته، که غنچه را دریده و شگفته است. پس "بازگل" یعنی "گل شگفته"؛ دقیقاً در مقابل اسم زیبای "غنچه گل" که در غنچه است و هنوز باز نگشته و نشگفته است. مگم بیاین که "بازگل" و "غنچه گل" را از نگاه جغرافیای وطنم بشگافیم:

"بازگل" نام خواننده خوشخوان مشهوری ست که از زمانه های قدیم با آواز گیرا و طرز ادای بدخشانیش آشنا استیم. آخر از زمانه هائی که "رادیو افغانستان" هنوز "رادیو کابل" بود و همین یک رادیو بود و کُل افغانستان؛ یعنی "یک سنگ چقمق و گل سمرخیل!"، آواز این خواننده خوشنوا را میشنیدیم. و حالی بیا و ازی نوده پیوند کو که در ملک ما در زیر هر تخته سنگ و در کنار هر سنگقاله ای، رادیوی و تلویزیونی نهفته است!!! ایقدر رادیو و تلویزیون که خدایت نشان نته و حسابشه صد مستوفی و قاضی کور هم گرفته نتانن؛ آگه چل روز نان بی نمک هم بخورن! و "غنچه گل" که بود؟؟؟ "غنچه گل خان" معلم بیالوژی ما در صنف هشتم بود. و او همیشه با قلقله و با لهجه ای خاص و خوشایند "بایالوجی" میگفت؛ به رسم لسان انگریزی. "غنچه گل" از ننگرهار بود که در آن زمان مشرقی مینامیدنش. جغرافیای وطن ما را همین طور به شمالی و جنوبی و مشرقی و ... تقسیم کرده بودند و از نامهای علم باستانی و تاریخی زیبا خبری نبود؛ نه از پروان و کاپیسا و نه از ننگرهار و پکتیا و پکتیکا و نیمروز و جوزجان - همانا گوزگان و گوزگانان قدیم - و

غنچه گل خان پشتون ننگرهاری بود و مانند همه پشتونهای عزیز وطن بر زبان دری هم مسلط. تازه از فاکولته ساینس پوهنتون کابل فارغ گشته بود و ما را درس بیالوژی میداد. مگر آیا

تصادف محض است که یکی با تاجک‌تباری خود نام دری "بازگل" را انتخاب کرده است و دیگری با پشتون‌تباری، "غنچه گل" دری را و چه شیرین است که بازگل و غنچه گل، نمایندگان فرهنگ مشترک و از یک سنخ گل‌های گلستان عزیزی ست که به نام "افغانستان" یاد می‌گردد. در ادبیات قدیم و علوم قدیمه، دیدی خاصی از آسمان و زمین و سال و ماه و فصول اربعه داشتند. مثلاً بدین عقیده بودند، که آسمان در گردش است و گردش آسمان چار فصل را بوجود می‌آورد. از همینرو آن را "فلک" و "گردون" و "چرخ" مینامیدند و اصطلاحاتی مثل "گردون گردان" و "فلک گردان" و "چرخ گردون" و "چرخ فلک" و "چرخ گردنده" از همین دید ناشی گردیده اند. خاقانی شیروانی که خود را هم‌تراز عنصری بلخی میدانست، و بلکه بالاتر از وی، فرمود:

گوئی که نگون کرده ست ایوان فلک‌کوش را
حکم فلکِ گردان، یا حکم فلک‌گردان

و استاد استادان شعر دری، حکیم ابوالحسن عنصری بلخی، ضمن قصیده ای در مدح سلطان محمود غزنوی فرمود:

تا همی‌گردد فصول عالم از گشتِ فلک گه تموز و گاه تیر و گه زمستان گه بهار
شاه را سر سبز باد و جان به جای و تن قوی تیغ تیز و امر نافذ بادش و دل شادخوار
تاج‌داران جهان پیش بساطش خاکبوس
دشمنان ملک از گردِ سپاهش خاکسار

جالب است که سردار شعرای عصر محمودی، استاد عنصری، کلمه "تیر" را در معنای "تیرماه"؛ یعنی "خزان" استعمال میکند، دقیقاً برخلاف مفهومی که در ایران از "تیر" میگیرند. در ایران "تیر" ماه چارم سال؛ یعنی "سرطان" را مینامند، که با اصل تداول این لغت سازگار نیست!!!

زبان عامیانه کابلی که اصالت زبان دری را تا حد بسیار زیاد نگه داشته و بدین لحاظ شهرت هم دارد، "تیرماه" را در عوض "خزان" استعمال میکند. مثال برجسته اش "سیب تیرماهی" ست و آن سیب بزرگ، بالیده و تیره رنگی ست که در تیرماه پخته میشود، پوست کلفت دارد و قدرت نگهداشتش در فصل زمستان بسیار زیاد است.